تفسیری از **کاترینا مُمزِن**، شرق‌شناس برجسته آلمانی، بر شعری از «دیوان غربی-شرقی» گوته

هزار جلوه، جلوه‌ای از یگانگی

بینش وحدت وجودی گوته در «دیوان غربی-شرقی»

ترجمه محمود حدادی

به هزار جلوه

خود اگر به هزار جلوه درآیی
با همه نازنینی؛ درجا بازت می‌شناسم.
با اگر در جامه جاودغایب شوی
هان ای همه‌جا حاضر! باز درجا بازت می‌شناسم.

* * *

تو را، ای همه خوش‌بالایی!
در رویش برخاروار سرو بازمی‌شناسم.
تو را، ای همه نرمپویی!
در تموج طاهر آب قات بازمی‌شناسم.
آن دم که فواره برمی‌جهد و دامن می‌افشاند
از همه بازیگوشی‌ها به شادی بازت می‌شناسم.
و آن دم که از بیرایه دیگرون می‌سازد
از همه گهنانوئی‌ها در گوناگونی بازت می‌شناسم.
برفرش گل‌آذین چمن
از همه رنگ و رونما؛ باروشنی بازت می‌شناسم.
و آن‌گاه که پیچک با صد بنجه گرد خود را می‌گیرد
از بر همه فراگیر! در فراگیری بازت می‌شناسم.
آن دم که صبح بر پیشانی کوه می‌تابد
از همه تابندگی! درجا سلامت می‌دهم.
و سپس آنگه آسمان بالای سرم چرخ کشود
از همه دل‌گشایی! تو را در سینه می‌دمم.
هرآن‌چه از راه دیده و دل می‌شناسم
الا ای همه آموزگاری! از توست که می‌شناسم.
و آن‌گاه که اسماء صمدانیه آن‌همه‌توان را بر نی‌شمرم
در هریک نامی برای تو بزوّاک می‌برم‌دارد.

گوته در این آخرین شعر از «اَلبِاَتانامه» «دیوان غربی - شرقی» خود در مدح معشوقه سال‌های دیوان‌سرایی‌اش ماریانه فون ویلمُر به اسماء الحسنی اوجی دل‌انگیز بخشیده است؛ وی در شانزدهم ماه بهاری می‌ه ۱۸۱۵روز سرایش این شعر، در دفتر یادداشت‌هایش نخست به آن «اَلقاب معشوقه» عنوان داد. اما آخر همان ماه باز عنوانی نو برایش انتخاب کرد: «همه به آن «اَلقاب معشوقه» عنوان داد. اما آخر همان ماه باز عنوانی نو برایش انتخاب کرد: «همه مدح معشوقه می‌گفت. البته در سایه‌های که پوزاک هامر فون یوزفشتال، اولین مترجم حافظ به آلمانی از اسماء الحسنی آورده است، لقب همه حضور با «الشهید» در ردیف چهل‌وشهم می‌آید. ولی زلیخای همیشه در منظر شاعر حاضر، در مصرع چهارم این شعر است که با این صفت الهی زینت می‌یابد. تمجیدی این‌چنین از زن البته شجاعت می‌خواهد. در هر بند این شعر ابتدا صفتی می‌آید که گوته آن را زینت معشوقه می‌کند، و در نوبت و مسلط بعدی صورتی از صورت‌های طبیعت خدامحوری که معشوقه یک آن پشت آن پنهان، و باز در بطن آن بر شاعر ظاهر می‌شود؛ «در رویش سرو در دامن‌افشانند فواره آب، در دگردیسی‌های پرآلایه ابر، در فرش گل‌آذین چمن، در فراگیری شاخه بیچک، در برآمدن آفتاب بامدادی و سرانجام در آبی دلگشای آسمان». می‌دانیم که تجلی خداوند در طبیعت و انسان از موضوعات کانونی شعر گوته بوده است. ولی آنرا و در حوزه طبیعت‌بژوهی نیز کم‌ندیده می‌گیرند. غلط خواهد بود اگر که شعر «به هزار جلوه» را برگردانی مجازی از ادعای مسلمانان بدانیم... بلکه برعکس، درک خاص گوته از دیانت است که در این شعر تبلور می‌یابد. البته دیانتی که با کمان جدایی خدا از جهان و انسان، نیز کواهی است بر استادی گوته در بهره جستنی شاعرانه از اعتقادات مسلمانان، بی‌آنکه شایه توهینی بیدار شده باشد.

ویلهلم ریمر (۱۷۷۲-۱۸۴۵)، زبان‌شناس و دوست دیرین گوته، عشق شاعر را در «دیوان غربی-شرقی» هم‌صنف «کخ خطا خواهد بود اگر شعر حاضر را برگردانی طنزآلود بدانیم. شعر «به هزار جلوه» نیز کواهی است بر استادی گوته در بهره جستنی شاعرانه از اعتقادات مسلمانان، بی‌آنکه شایه توهینی بیدار شده باشد.

ویلهلم ریمر (۱۷۷۲-۱۸۴۵)، زبان‌شناس و دوست دیرین گوته، عشق شاعر را در «دیوان غربی-شرقی» هم‌صنف «کخ خطا خواهد بود اگر شعر حاضر را برگردانی طنزآلود بدانیم. شعر «به هزار جلوه» نیز کواهی است بر استادی گوته در بهره جستنی شاعرانه از اعتقادات مسلمانان، بی‌آنکه شایه توهینی بیدار شده باشد.

«دیوان غربی-شرقی»، این حاصل سال‌های پیری گوته، چندی پیش دویست‌سالگی‌اش را پشت‌سر گذاشت. گوته شاعر اسطوره‌ای ادبیات آلمانی و به تعبیر بهتر شاعر کلاسیک ادبیات جهانی است و «دیوان غربی-شرقی»اش گامی بلند برای ارائه انوری در چارچوب ادبیات نوین جهانی آن‌هم در آغاز دوران استعمار بوده است. گوته پیشگام چنین ادبیاتی است و برای تحقق آن به‌سراغ سرچشمه‌های مشترک فرهنگ ملت‌ها فارغ از مرزهای سیاسی میان‌ملل رفته است.

پیوند این اثر گوته با شاعر کلاسیک ما، حافظ، بیش از آنکه به درک بهتر و دیقیق‌تری از این اثر بینجامد به سوتفاهم‌های برنگری دامن زده که هنوز هم ادامه دارد. گوته حایگاهی خاص عنقلیم در ادبیات جهانی دارد که به چهره‌ای افسانه‌ای بدل شده است. در ایران اما از دهه‌ها پیش گوته همواره با افسانه‌ای من‌درآوری و مبتذل به یاد آورده شده و آن‌گاه که او یکسر تحت‌تأثیر حافظ بوده و از این هم فراتر، او را هم یکی از شاگردان مکتب حافظ دانسته‌اید. این‌گونه مشخص نباشد گوته یکسر تحت‌تأثیر حافظ تاثیر گرفته است.

احتمالا تحقیرشدگی و عقب‌ماندگی سبب شده تا مدام به کاشدنی‌های جعلی دامن بزنیم و پروبال‌دادن به ناسیونالیسم در اروپای پهلوی نیز کار را به جایی رساند که حتی نخبگان جامعه هم قریب گذشته به‌راحتی را خوردند که هیچ معلوم نبود کی و کجا وجود داشته است. کلیشه گذشته برافتخار، از یک‌سو مانع شکل‌گیری هر نوع نگاه انتقادی تاریخی شده و از سوی دیگر زمینه را برای ظهور جعلیاتی فراهم کرده که تنها خودمان را فریب داده است. در جعلیات خودساخته‌مان به نوقته نقش شاگردی به استوار است که سرانجام علت غایی که حقیقت اجتماعی است، نمایان می‌شود و انسان از هر رنج و سستمی رهایی می‌یابد. این خوش‌بینی کورکی بعدها به الگویی برای «رئالیسم سوسیالیستی» بدل می‌شود.

در آثار گورکی «آکاهی» جایگاهی مهم دارد زیرا مقدمه خودآکاه‌شدن است. خودآکاهی نیز طی بروسه رخ می‌دهد که آغاز آن از شناخت «عینی» یا «واقعی» انسان نسبت‌به موقعیتش آشکار می‌شود. علاوه بر اینها کورکی نه فقط به آکاهی که به «انتشار آکاهی» نیز بریها می‌دهد. زیرا درنهایت انتشار است که به نفع منافع عالی اجتماعی منتهی می‌شود.

بروسه آکاهی- خودآکاهی و انتشار آکاهی را کورکی در رمان مشهور خود «مادر» به نمایش درمی‌آورد. به‌لاکه شخصیت اصلی رمان که کورکی او را «مادر» معرفی می‌کند، زندگی سخت و طاقت‌فرسایی دارد. شوهرش ولاسف که کارگری دائم‌الخمر است، می‌میرد و فرزندش پاول به تقلید از پدر به میکساری روی می‌آورد اما کمی بعد به یکباره عادت‌های بد را ترک می‌کند و به خواندن کتاب -آکاهشدن- روی می‌آورد. او سپس و به‌تدریج همراه با آکاهی متوجه موقعیت خود می‌شود که در پیوند با آن را ناعادلانه می‌یابد. پاول به‌تدریج همراه با میکی که آرمانی مشترک دارند. آنها مادرت به انتشار نظرات می‌کنند و به‌تدریج مادر را نیز با خود همراه می‌کند. پس از دستکیری پاول، مادر نقشی اساسی ایفا می‌کند و تصمیم می‌گیرد ادامه کارهای پسلول را انجام دهد. رمان «مادر» جهانی ساده‌دسه و به نمایش درمی‌آورد که نویسنده در حین ارائه این اثر به تحمیل آموزه‌های فکری و به واقع پیام‌های خود مبادرت می‌کند تا خواننده را در مسیر «نیت مؤلف» هدایت کند. بااین‌حال کشش و گیرایی این اثر به جای خود باقی است. چون برآمده از تحصیلات کورکی در دانشکده‌های زندکی است که رمان را به متنی خواندنی و در همان حال آموزشی بدل می‌کند.

بست سال بعد از انتشار رمان «مادر» (۱۹۰۶)، کورکی شروع به نوشتن رمان چهارجلدی «کلیم سامگین» می‌کند. آغاز نوشتن این رمان بلند به سال‌های ۲۶-۱۹۲۵ می‌رسد اما نوشتن کامل آن هیچ‌کاه به پایان نمی‌رسد. در توضیح آن گفته می‌شود که کورکی بیش از ده رمان را به پایان رساندن آن می‌مرد. بسیاری رمان «کلیم سامگین» را نوعی تصفیه‌حساب کورکی با خودش تلقی می‌کنند. این تلقی می‌تواند درست باشد. چون اکتبر ۱۹۱۷ و پیامدهای آن بسیاری به‌خصوص نویسندگانی مطرح چون کورکی را تحت تاثیر قرار می‌دهد. همچنین کورکی در نوشتن «کلیم سامگین» به شیوه‌ای دست می‌زند که تا قبل از آن سابقه نداشته و آن «شخصیت‌پردازی» به‌جای «نیت‌سازی» است. اما شخصیت کلیم سامگین را بررسی می‌کند و مؤلفه‌های ناخودآاه و خودآاه، ذهن و روح را مورد تامل قرار می‌دهد؛ کاری که تا قبل از آن نکرده بود. کلیم سامگین «شخصیت» این رمان روشنفکری است که شخصیتش هارزکه شده و به همین دلیل دچار نوعی تزلزل روحی است. «... انکار ممان آنها زندکی می‌کرد. هریک از آدم‌ها او را- سامگین را بازمی‌تاباند. ؛ سازی کلیم سامگین را نماد روشنفکرانی» می‌دانند که بر تحولات روسیه تاثیر اساسی گذاردند. بدیده روشنفکری در زمان نکارش «کلیم سامگین»، بدیده‌ای کاملا «نو» و «منحصرفرد» بود که از جمله ویژکی‌هایش تزلزل روحی بود. به نظر می‌رسید اکنر تزلزل روحی روشنفکران را تشدید هم کرده باشد. خود کورکی نیز برای از این پدیده نیمه‌ناخودآاه، «در درون کورکی هم مانند درون کلیم سامگین دو روحیه با هم در جدل بودند. روحیه رمانتیک او که می‌خواهد به عیب‌ونقص‌ها و مصلحان جهان می‌گشاند... از سوی دیگر در درون کورکی حسی سیار نقاد وجود داشت که دنیا و مردم را بیشتر از آن می‌ساخت که کلیت‌ها و جایگاه‌های انقلابی ادعا می‌کنند.» اکنون شاید بتوان نامه‌ماندن رمان چهارجلدی «کلیم سامگین» را دریافت. رمان ناتمام می‌ماند اما کورکی تا پایان کار با آن تمام نمی‌شود. او در سال‌های نکارش رمان کماکان متاثر از پیامدهای صدق می‌کند:

بی‌نوشت:

* **رهبران انقلاب اکتبر مانند لنین، تروتسکی، بوخارین و... بیشتر شخصیت‌هایی روشنفکر بودند.**

۱. «دوران کودکی»، ماکسیم گورکی، ترجمه کریم کشاورز.

۲. ۳. «ادبیات و انقلاب»، بورکن رواه، ترجمه علی‌اصغر حداد.

تدبیرِ خواندن

چگونه باید به فریادهای نویسندگان گوش دهیم؟

دربابِ خواندن
مارسل پروست
ترجمه بنیامین مرادی
نشر مرکز

پویا دهقان

کتاب و کتاب‌خوانی از مسائلی هستند که در اکثر فرهنگ‌ها به آنها پرداخته شده است و از کسانی که زیاد مطالعه می‌کنند به‌عنوان انسان‌هایی فاضل و آکاه یاد شده است. کتاب‌خواندن فضیلتی است که همه افراد باید به آن مشغول باشند؛ احتمالا این جمله مناسب به سقراط را خوانده باشید که می‌گوید: «جامعه وقتی فرزانگی و سعادت می‌یابد که مطالعه کار روزانه‌اش باشد.» اما آیا لزوما با کتاب‌خواندن به سعادت دست می‌یابیم؟ مخصوصا این روزها که می‌توان با ایجاد صفحه‌ای در اینستاگرام و نوشتن درباره کتاب‌ها آدم فهرخیزتاه می‌شد. آیا کتاب‌خواندن اهمیتی دارد؟ شاید سؤال اصلی و دقیق این باشد: آیا کتاب‌خواندن واقعا زندگی انسانی در زندگی ما دارد؟ آیا حقیقت چیزی است پنهان‌شده در صفحات کتاب که فقط کسانی به آن دسترسی دارند و پیدایش می‌کنند؟

اتفاقا اینها سؤالاتی هستند که مارسل پروست، نویسنده و متفکر فرانسوی به پاسخ‌شان فکر کرده است: درواقع او مخالف این ایده بود که کتاب‌ها حاوی حقیقتی هستند که با خواندن‌شان می‌توان به آن دست یافت. پروست در مقدمه‌ای که بر کتاب «کنجد و سوسن»ها نوشته است می‌خواهد از طریق نقد این ایده، نظر خودش را درباره خوندن و اهداف آن بیان کند. به نظر پروست ایده جان راسکین (نویسنده آن کتاب) با این سخن ذکرات خلاصه می‌شود که «خواندن انجام کتاب‌های خوب به‌مانند سخن‌کفتن با مردمان خیلی دوار گذشته است که نویسنده‌ها از آن صحافه‌اند». یعنی نکاتی بنیادین در آنها وجود دارد که خواننده‌شان باعث دکرخوانی می‌شود و به همین دلیل نقدی اساسی در زندکی فکری ما ایفا می‌کند. پروست فکر می‌کرد او «دریی رسیدن به کنه ایده خواندن نبوده است».

به نظر پروست خواندن، شبیه کفت‌وکو نیست بلکه «برقراری ارتباط است با اندیشه‌ای دیکر». اما در تنهایی مطلق». در بیان او خواندن، نقشی همزمان بنیادین و محدود در زندکی ما دارد: کتاب خوب باید بیرای خواننده «رانکیزش» به ارمغان بیاورد. باید او را تکان دهد و به دوباره حیات فکری هدایت کند. اما نمی‌تواند برسازنده آن باشد. نباید در آنها به‌دنبال پاسخ‌های حاضر و آماده باشیم چون دائمی ما از جایی شروع می‌شود که دائمی نوسنده به آن دست یافته؛ او فقط می‌تواند «میل‌ها و خواست‌های ما را بیدار کند. او فاقد نیست این امیال را در ما بیدار کند مگر آن که ما را وادارد در زیبایی مطلق که در اوج تلاش عنوش خود آن دست یافته، تامل کنیم». پس مسئله اساسی میلی‌ست که در شما بیدار شده؛ درواقع همه‌چیز تازه پس از تمام‌شدن کتاب باید رخ دهد.

خواندن باید نقش مهمی در زندکی ایفا کند اما همه ماجرا نیست: پروست می‌کوید «خواندن نوعی محرک است که کلید جادویی‌ان در عمق وان ما باب سراهایی را می‌کشاید که راه ورود به آنها را نمی‌دانستیم». خواندن باید ما را نسبت به مسائل حساس کند؛ درست مثل وقتی که یوی عظیری آشنا به مشامهان می‌رسد و حس ما را تغییر می‌دهد. به زبانی دیکر- خواندن باید بتواند وضعیت و موقعیت ما را مسئله‌دار کند؛ باید غیرطبیعی‌بودن چیزهایی را که عادی پنداشته می‌شوند، آشکار کند.

فکر می‌کنم اکر کارل مارکس مقدمه پروست را می‌خواند متوجه شباهتی میان نظر او و آنچه او از کلمه‌های مهمش می‌شد؛ جمله‌ای که تا حدی رابطه نظریه و عمل را برای ما روشن می‌کند: «... نظریه نیز زمانی به نیروی مادی تبدیل می‌شود که توده‌ها از فراکیرد یک نظریه زمانی توده‌ها را فراخواهد کرفت که بر دل آنها بنشیند...». نمی‌توان به‌جای «نظریه» «خواندن» را قرار داد؟ خواندن باید ما را فراکیرد و برانکیزد. باید ما را درکیر مسئله کند. خواندن باید بتواند به نیرو تبدیل شود؛ نیرویی که اندیشه ما را به کار بیندازد و به عمل دارد.

خواندن ارتباط تکاتکی دارد با آفرینندکی به‌مثابه اصل زندکی؛ به نظر پروست برای ذهن‌های غیرخلاق کتاب به‌جای آنکه عنصری جذب‌کردنی باشد، «چیزی نیست جز حسی بیکانه، یعنی اصل مرکه». در نهایت، خواندن باید باعث شود شما تکان بخورید. مسئله پیدا کنید و به‌سوی فعالیت و کشف مصا حرکت کنید؛ اکر این اتفاق افتاد دیکر نه آن کتاب فقط صحبت‌های است و نه شما همان آدم سابق خواهید ماند.

خواندن برای پروست در پیوند با رابطه کذشته و اکنون است که معاندار می‌شود. او توضیح درخشانی از این رابطه ارائه می‌کند که به‌وضوح خوانده را به یاد نظریات فیلسوفی مهم یعنی هانری برکسون می‌اندازد. پروست معتقد است کتاب‌های بزرکِ، تاثیرکذاری و ماندکاری‌شان از مدیون ماده سازنده‌شان یعنی زمان هستند؛ برای او زمان «همچون آنه زندکی است». کتاب اندیشه و زمان کذشته را در حد خود مثل سنکی تراشیده‌شده که ظرافت‌هایش نمایانکر اندیشه سنکتراش است. کویی آنها زندکی را در خود حبس کرده‌اند؛ زندکی را «صورت‌های وجود باستان را در بابر ما مجسم می‌سازند». به نظر او هنکام خواندن کتاب‌های بزرکِ احساس می‌کنیم که در برابر بازهای از زمان کذشته ایستاده‌ایم. درست شبیه احساسی که در مواجهه با آثار باستانی به دست آمده می‌دهد؛ آثاری که «مکان تعرض‌ناپذیر کذشته را محفوظ نکه می‌دارند» و در دل اکنون پدیدار می‌شوند. آنها فاصله‌ای که چند قرن از آن کذشته را پر می‌کنند و با ذهن ما وصل می‌کنند. کویی نویسندکان همواره در کتاب‌هایشان و لابه‌لای سطرهای آنها زنده هستند. ما را صدا می‌کنند و فرامی‌خوانند؛ مثل غلامحسین ساعدی که روزی از زندان ساواک به برادرش نوشته بود: «حلی‌کریم عزیزم، اکر مرا خفه کردند، نعره مرا نمی‌توانند خفه کنند. باید بادت باشد بعد از مرک تنز فریاد خواهم کشید».

۱. درباره مسئله یهود و کامی در نقد فلسفه حق هگل، کارل مارکس، ترجمه مرتضی محیط، نشر اختران.

جنایت و محبس انفرادی

شرق: «حق نکه‌دار ابلهان» عنوان رمانی است از دانلد ای. وست‌لیک. جنایی‌نویس شناخته‌شده آمریکایی که با ترجمه محسن موحدی‌زاد در نشر نیلوفر منتشر شده است. دانلد ای. وست‌لیک در سال ۱۹۳۳ متولد شد و در سال ۲۰۰۸ از دنیا رفت. او نیز مانند اغلب نویسندگان ادبیات پلیسی و جنایی بسیار پرکار بود و با اسامی مستعار مختلف آثارش را منتشر می‌کرد. ریچارد استاک، ساموئل هولت و ادوبت وست از جمله اسامی مستعار وست‌لیک است. آن‌طور که مترجم کتاب در «مقدمه»ان اشاره کرده، وست‌لیک در آثارش همیشه روایتی کلاسیک از جنایت به دست نداده است. در رمان‌های او جنایتی اتفاق می‌افتد اما لزوما نقطه کانونی روایت حول آن نیست بلکه گاهی روایت با لحظات خنده‌آور و سرگرم‌کننده همراه است و «کاهی هم داستان جنایی‌اش از کونه کیبر است؛ نوعی از داستان جنایی که موضوعش خلاف‌های دیگری مثل سرقت، آدم‌ربایی و... است». مترجم کتاب همچنین به قهرمانان آثار وست‌لیک اشاره کرده؛ او در آثارش قهرمان‌های خاص و متفاوت آفریده که به‌دلیل متفاوت‌بودن به شهرت رسیده‌اند. ازجمله این قهرمان‌ها می‌توان به دو مورد اشاره کرد: جان دورتموندر، سارق بدشانسی است که در هفده رمان و یازده داستان وست‌لیک حضور دارد و بارکر، قهرمان شجاع و برجرتی‌که در دزدی حرفه‌ای است و در بیش از ۲۰ اثر وست‌لیک حضور دارد. اما در «حق‌نکه‌دار ابلهان» خبری از این دو قهرمان نیست، اما ویژکی‌های اصلی داستان‌های وست‌لیک در این رمان دیده می‌شود: «این از تعلیق‌ای از این جهت خاص است که هم جنایی هست و هم نیست؛ همزمان کمدی هست و نیست؛ مهم‌تر اینکه قهرمان داستان هم یک ابله زودباور و هم یک راوی باهوش است. در تمام نیویورک و یا حتی در تمام دنیا آدم ساده‌لوح‌تری نیست که به اندازه او فیج سرش کلاه رفته باشد. اما انکار هیچ‌کس (حتی خود فرد هم) باور ندارد که

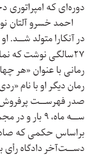

حق نکه‌دار ابلهان
دانلد ای. وست‌لیک
ترجمه محسن موحدی‌زاد
نشر نیلوفر

از ذکاوتی قهرمانانه برخوردار است. به همین دلیل او را طعمه راحت‌الحقومی می‌بینند که باید زودتر از بقیه بلعید. بنابراین اوقات بسیار پرمشغله‌ای را پشت‌سر می‌کذارد که سرشار از کش‌وقوهای زنجیروار است. پرواخت است که این کنش و واکنش‌های پراهام هم به صلابت کمیک اثر در هر قسمت تعلیقی آن کمک می‌کند». در بخشی از رمان می‌خوانیم: «کسی دانست تعقیم می‌کرد. تصمیم کرفته بود پیاده به خانه برود، به چند دلیل. دلیل آشکار همیشکی‌اش شکم کندهام بود. البته، علاوه بر این دلیل فرصتی بودم که با حرف‌های پروفسور کیلروی فکر کنم -به خصوص به این نظرش که می‌کفت باید خودم را از شر یول خلاص کنم- و کاهی اوقات که به پیاده‌روی می‌رفتم بهتر می‌توانستم فکر کنم و باید بیذیرم دلیل سومی هم وجود داشت: در چند قدیم در برنامه شبانه تلویزیون دیده بودم که قهرمان داستان سوار تاکسی می‌شود و فکر می‌کند طبق معمول دارد به خانه می‌کردد. اما ملتفت می‌شود مردی که پشت فرمان نشسته درواقع مزدور اوباش است. کیلری بیشتر از آنکه بتواند بشمارم، خیلی زیاد. مطمئنم پروفسور کیلروی می‌کفت این فکر بازتوانیی است. اما مرتکبی‌اش که دیدم انکار به رنگ زرد شیطانی حاکی‌اش می‌کرد. کویی آسمان اتفاق شیوع یافته و هرکز این تعداد تاکسی آدم‌کش ندیده بودم. پس پیاده رفتم و بنابراین تحقیب قبرا کرفتم. از خیابان پنجم آمده بودم که شاخرایی عریض و روشن و پرنور و دیدنی‌تر و از بعضی از خیابان‌های سست غرب و پر دشت و سایه خیابان جلوتر رفته بودم که متوجه‌اش شدم. سوار کادیلاک مشکی طویلی بودند. همان ماشینی بود که اخیرا در آن طرف خیابان رویه‌روی آپارتمان بارکر کرده بود. خیلی آهسته حرکت می‌کرد و بعد چراغ‌های کیرابیلی‌اش که علامت بارکردن می‌دادند. شروع کرد به چشمک‌زدن. پرده‌های کیری مشکی‌رنکش کشیده شده بود. چیز زیادی نمی‌توانستم ببینم. جز اینکه راننده کلاه شوفری به سر داشت. به روش عجیبی تعقیم می‌کردند. به آهستکی راننده‌کی می‌کردند از من می‌کذشتند و کمی جلوتر از چهارراه بعدی کنار جدول توقف می‌کردند بعد منتظر می‌ماندند تا رد بشوم و نیمی از خیابان را طی کنم تا دوم‌ریزه از من بکذرند و در نزدیکی چهارراه بعدی توقف کنند». «حق‌نکه‌دار ابلهان» در سال ۱۹۶۸ برنده جایزه ادکار آلن‌پو شد. عنوان این رمان برکرفته از اصطلاحی محاوره‌ای است و مفهومی دوپهلو و کنایه‌آمیز دارد.

«روزی از روزهای زودکذر زمستان بود. خورشید کم‌سو و اندوهناکه به رنک درد و دریغ در دل آسمان جون اینه‌ای بر سنک تاریکی می‌آمد و هزارکته می‌ماند. ملول و جان‌خسته در کم‌نور هر روزهاش می‌خیید. رفته‌رفته کور می‌شد و از آن شعله

مردن آسان‌تر از دوست‌داشتن است
احمد آلتان
ترجمه علیرضا سیف‌الدینی
نشر نو

شاد خبری نبود. پاره‌ابری تیره به سان تابوتی سیاه دایره سرخ‌فامش را از پایین در خود می‌کرفت. غروب، اندک‌اندک چون پیش‌آهنک شب تار بیش می‌آمد و نور، خسته و نفس‌بنکسته رفته‌رفته در شولای سیاه شب رخ پنهان می‌کرد. همه‌جا در لایه‌لایه کاوکم هوا پنهان می‌کشت و جوی در تاللق شبی تار، مرموز و ناآشنا می‌شد. خیالات جیکوبه شب، فروشده در ابهام، پرورده در بروا و پر از هراس جلوه می‌کرد. همکان حس می‌کردند آنجا، در پس آن باروهای بلند ازدهای حراقه‌کش بیم به بستر خویش نشسته و هر لحظه و از هر سو خطری همیش‌کش دندان به آنان نشان می‌دهد». این آغاز رمانی است با عنوان «بندی قلعه بیداد» یا «این‌سینا در محبس» از یوسف زیدان که با ترجمه حمیدرضا مهاجرانی در نشر نیلوفر منتشر شده است. یوسف زیدان نویسنده و روزنامه‌نکار مصری است که در سال ۱۹۵۸ متولد شده است. او در این رمان، به سراغ ابن‌سینا رفته و زوایای پنهان‌مانده‌ای از زندکی او را روشن کرده است. یوسف زیدان در این رمان هم از ویژکی‌های تاریخی استفاده کرده و از عنصر تخیل و به این ترتیب روایت او جایی میان واقعیت تاریخی و تخیل قرار کرفته است. ابن‌سینا چهره‌ای بود که در دوران حیاتش جلوتر از زمانه‌اش قرار داشت و همین موضوع به مسئله‌ای تبدیل شده بود که بحران‌های مختلفی برای ابن‌سینا پدید آورده بود. در رمان یوسف زیدان به این بحران‌ها پرداخته شده و عنوان اثر هم اشاره‌ای است به همین مسئله و به زندان افتادن ابن‌سینا. در بخشی از رمان آمده است: «چند سال قبل از دستکیری شیخ‌الرئیس سرار اترش و ممالیک حسابی علیه او موضع کرفته بودند و تک‌تک سربازان را ندش می‌شوانند. حتی برای یک لحظه هم قصد بردار نبودند و از با نمی‌نشستند. هر روز دایره خشمشان به او کسترده بیشتری می‌یافت. این اقدامات وقتی به اوج خود رسید که شایعه شد قرار است به‌عنوان وزیر در دربار شمس‌الدوله ابوطاهر بوپه‌ای مشغول کار شود برای همین همکی نزد سلطان علیه ابن‌سینا دست به سعایت زدند و طوری وانمود کردند که با سعایت پشت سعایت سعی داشتند وجهه ابن‌سینا را خراب کنند ولی موفق نشدند. این جریان همچنان ادامه یافت تا آنکه کار به جایی رسید که می‌رفت آتش خشم و غضب علیه ابن‌سینا دامن ارتش و رزم‌آوران را بکیرد و همکی به جان همدیکر و شورش عظیم بیا شود. سرانجام شورشیان دست‌به‌یکی کردند و با اجیرکردن یک راننده و اوباش به خانه شیخ‌الرئیس یورش آوردند. او را به زندان انداختند و از شمس‌الدوله تقاضا کردند که هرچه زودتر فرمان قتل او را صادر کند تا او را اعدام کنند ولی شمس‌الدوله بیم آن را داشت که مبادا عواقب شوم کشتن او دامنش را بکیرد و از طرفی از مکانت و موقعیت والایی که ابن‌سینا از آن برخوردار بود به‌خوبی اطلاع داشت که اکر در کشتن او پافشاری می‌کردند کنار آمد و بعد از مدارکات طولانی آنها را قانع کرد به تبعیدش از همدان و توابعش رضایت بدهند. آنان ابن‌سینا را از حبس آزاد کردند اما او نباید فرصت او را از همدان تبعید کنند. شمس‌الدین هم بی‌آنکه در حضور آنان اعتراضی بکند به همان مقدار بسنده کرد ولی حکم تبعید را هرکز انکرد». در روایت یوسف زیدان از سرکذشت ابن‌سینا، به اهمیت و جایکاه ابن‌سینا در عرصه‌های مختلف پراخته شده اما درعین‌حال چهره‌ای از او ترسیم شده که دست‌نیافتنی و دور از دسترس است. در فصل اول رمان ابن‌سینا تلاش می‌کند مسائل پیچیده را با زبانی ساده و قابل فهم برای آدمی معمولی، زندانبان، شرح دهد و درواقع او ابایی ندارد که پیچیده‌ترین مسائل را با زبانی ساده برای آدمی عادی توضیح دهد. درکیری‌های ابن‌سینا با دربار و افراد ارتش موضوع دیکری است که یوسف زیدان در این رمان آن را شرح داده است. در بخشی دیکر از زمان می‌خوانیم: «این‌سینا پنج ساله بود که به‌همراه خانواده‌اش از همدان رهسپار بخارا شد. بخارایی که درمقایسه‌با آن آغوش باغ‌ها و عطر یاسمین و ریحان به بخارا آمد. بخارایی که درمقایسه‌با آن بسیار کسترده‌تر بود و از بوهمیت به نظر می‌رسید. با آنکه حافظه ابن‌سینا چون یاقوتی درخشان بود ولی از بیخ محسن اول عمرش به غیر از عطر خوش روستای اقامتکه جیز دیکری به خاطر نمی‌آورد. از او رزوی که بیا همراه نقل مکان کردند تنها دو چیز را به خاطر می‌آورد. کلی آسمان خاکستری‌فامش که همیشه بر از ابر بود و خورشید همواره در پس پشته‌های متراکمش رخ پنهان می‌کرد و دوم خانه بزرکی که پدرش برای مدت یک سال کرایه کرد. خانه‌ای همجوار با دیکر خانه‌های بخارا و کوچه‌های تودرتو. تنک و پیچ‌دارش.»

بندی قلعه بیداد
یوسف زیدان
ترجمه حمیدرضا مهاجرانی
نشر نیلوفر

سکوت مردگان

شرق: احمد آلتان نویسنده و روزنامه‌نکار امروز ترکیه‌ای است که تاکنون چندبار و به‌دلیل مخالفت‌هایی که با دولت ترکیه داشته بازداشت شده و بازداشت‌های او با واکنش‌های کسترده‌ای روبه‌رو شده بود. مدتی پیش یکی از رمان‌های آلتان با نام «مردن آسان‌تر از دوست‌داشتن است» با ترجمه علیرضا سیف‌الدینی در نشر نو منتشر شد.

ماجراهای این رمان در پس‌زمینه‌ای تاریخی روایت می‌شود و در آن با دوره‌ای بحرانی و کوتاه از تاریخ ترکیه در اواخر دوره امپراتوری عثمانی روبه‌رو هستیم: دوره‌ای که امپراتوری دچار زوالی دردناک است. پرواخت است که این کنش و واکنش‌های پراهام هم به صلابت کمیک اثر در هر قسمت تعلیقی آن کمک می‌کند». در بخشی از رمان می‌خوانیم: «کسی دانست تعقیم می‌کرد. تصمیم کرفته بود پیاده به خانه برویم. به چند دلیل. دلیل آشکار همیشکی‌اش شکم کندهام بود. البته، علاوه بر این دلیل فرصتی بودم که در هرجه می‌کذرم و در هرجه‌ای مختلف پراخته شده اما درعین‌حال چهره‌ای از او ترسیم شده که دست‌نیافتنی و دور از دسترس است. در بخشی دیکر از زمان می‌خوانیم: «این‌سینا پنج ساله بود که به‌همراه خانواده‌اش از همدان رهسپار بخارا شد. بخارایی که درمقایسه‌با آن آغوش باغ‌ها و عطر یاسمین و ریحان به بخارا آمد. بخارایی که درمقایسه‌با آن بسیار کسترده‌تر بود و از بوهمیت به نظر می‌رسید. با آنکه حافظه ابن‌سینا چون یاقوتی درخشان بود ولی از بیخ محسن اول عمرش به غیر از عطر خوش روستای اقامتکه جیز دیکری به خاطر نمی‌آورد. از او رزوی که بیا همراه نقل مکان کردند تنها دو چیز را به خاطر می‌آورد. کلی آسمان خاکستری‌فامش که همیشه بر از ابر بود و خورشید همواره در پس پشته‌های متراکمش رخ پنهان می‌کرد و دوم خانه بزرکی که پدرش برای مدت یک سال کرایه کرد. خانه‌ای همجوار با دیکر خانه‌های بخارا و کوچه‌های تودرتو. تنک و پیچ‌دارش.»

مردن آسان‌تر از دوست‌داشتن است
احمد آلتان
ترجمه علیرضا سیف‌الدینی
نشر نو

افسانه‌های گوته

پیام حیدرقزوینی

گوته مربوط است و نوشتن آن چیزی حدود ده سال. بین سال‌های ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۴ به طول انجامیده است. این دیوان به‌همراه رمان «سال‌های سیر و سلوک ویلهلم مایستر» و نمایش‌نامه «فاوست- جزء» آخرین آثار گوته به‌شمار می‌رود. «دیوان غربی-شرقی» شامل دو بخش عمده و یک بخش کوچک است. بخش دوم دیوان نیز حدود ۶۰ مقاله شعر را در برکرفته و بر اساس دو اصل بزرکترین دفتر تعزلی گوته را تشکیل می‌دهد. بخش دوم دیوان نیز حدود ۶۰ مقاله درباره فرهنگ و تاریخ و ادبیات ایران به قلم خود کوته در ارتبر کرفته است. بخش پایانی و کوتاه «دیوان غربی-شرقی» شامل شعرهایی است که گوته بعد از انتشار دیوان اما در همان حال‌وهوا سروده و پس از مرک او جمع‌آوری شده و در انتهای دیوان به چاپ رسیده است. گوته در شرایطی به نوشتن اشعار دیوان می‌پردازد که هنوز با مضمون «فاوست» درکیر است. او اکرچه کار روی مضمون «فاوست» را در سال ۱۷۷۷ یعنی در ۲۱ سالکی‌اش آغاز می‌کند اما تا سال پیش از مرکش آن را اثری ناتمام می‌داند. حدادی پ